

صلاح الدین بهرامی

"ما می‌خواهیم در برابر سر نیزه سر تسلیم فرود نیاوریم تا قدرتی که در خدمت اندیشه نیست چیره نگردد. این امر مستلزم تلاشی است پایان ناپذیر و ما نیز برای ادامه همین تلاش آفریده شده ایم. ... پس بدانیم که چه می‌خواهیم. به اندیشه معتقد باشیم. حتی اگر قدرت برای فریفتن ما نقاب عقیده یا رفاه به چهره خود بزند. انسان در جهانی که ناگهان از هر خیالی واهی و از هر نوری محروم شده احساس میکند که بیگانه است. محبوب کسی نبودن فقط یک بد شانسی است در حالی که عاشق نبودن یک بدبختی است..."

«پشت جلد کالیگولا. نوشته ی آلبر کامو. ترجمه پری صابری»

حصار و سگهای پدرم^۲ نام نوولی^۳ است که وقتی خواندن آنرا تمام کردم احساس شرکت در جلسه روانکاوی بمن دست داد. "شیرزاد حسن"^۴ یا نه چیزی بیشتر از "شیرزاد" شاید روح گمشده ملتم باشد که روی تخت روانکاوی دراز کشیده است. اما باز هم این تصویر حق مطلب را ادا نمیکند. شاید بهتر باشد بگوییم روح ملتم روی تخت روانکاوی دراز کشیده "فروید" را بسخن وا داشته است.

نوشته زیر تلاشی است در جهت پیدا کردن روح گمشده ملت کُرد که اگر تعبیر دقیقتری را انتظار داشته باشیم شاید بهتر باشد بگوییم زخمهایی است که در پهنه زمان بصورت "ناخودآگاهی

¹ Sigmund Freud

³ NOVELETTE

⁴ Sherzad Hassan

² چه سارو سه گه کانی باو کم

جمعی " بر فضای ذهنیت کُرد حکّ شده است. تلاش آگاه و ناآگاه "شیرزاد حسن" براستی این فرصت را برای روایت اهمّ این آلام فراهم ساخته است.

اولین تصویر نوول گزارشی است از قتل پدرش. مراجع ما بگناه خود اعتراف میکند. این خود شاید نشانی باشد از تسلط احساس گناه بر وجدان او. ادامه داستان را میتوان تأییدی بر این نظر دانست چراکه فوراً برای گریز از قضاوت به توجیه کار خود میپردازد و از جریاناتی که او را وادار به این کار کرده اند پرده برمیدارد. پس از اینکه خیال خود را کمی می آساید دوباره به جریان اصلی برمیگردد و چگونگی قتل را توضیح داده مجدداً دچار اضطراب میگردد چراکه همچنان خود را محکوم میداند. بیجهت نیست که در سکانس آخر داستان خود را برای همیشه به این محکومیت محتوم میسپارد.

سیاق نوول تک گویی مستمر، بی پایان و خستگی ناپذیر قهرمان (!) است که روش "تداعی آزاد" فردموردروانکاو را بیاد میآورد. افراد جامعه ما مخاطبی جز خود ندارند. گوئی روح گمشده ملت کُرد به چیزی جز خویشتن مشغول نیست. جالب آنکه همانطور که قبلاً گفتیم این فرد منزوی برآن نیست تا بسخن آید بلکه او را بسخن گفتن "وادار میدارند". بهمین ترتیب نیز در متن داستان بدنبال انجام کاری نیست بل به "کردن" وادار میشود. درچنین فضایی بطورکلی نه فردی شکل میگیرد و نه اراده فرد معنائی دارد.

أدیپ بی نام ما در فضایی زندگی میکند که از دو گنبد و یک قبرستان تشکیل شده است. در این دو گنبد زن و مرد را از هم جدا کرده اند. چراغ های این گنبدها را "پدر" روشن میکند و هموست که آنها را خاموش میکند. اگر برای توصیف آن از کالبد شناسی مدد بگیریم و آن را روی بدن انسان پیاده کنیم بسادگی میتوان دید کدامیک از این سه عنصر به قبرستان ختم میشود. چراکه قبرستان مظهر دفن مدفوعات است و گنبد مظهري از آلت رجولیت که حاکی از فرهنگی صرفاً مردانه بوده جائی برای زنان باقی نمیگذارد.

شاید بسیاری از خوانندگان این نوول برآن باشند که روایت بازنمایی از توتّم و تابو⁵ نوشته فروید است. اما راقم این سطور درآن چیزی بیش از اشارهای ناآگاه به توتّم و تابو نمیابد. بنظر

⁵ Totem and Taboo: Resemblances Between the Mental Lives of Savages and Neurotics

نگارنده "شیرزاد" سراغ فروید می‌رود تا جسارتش را وام بگیرد، تا کُرد بودن خود را در مصیبتی که در آن گرفتار آمده بازگو کند و آلا این کار بیشتر از آنکه ادیپی^۶ باشد بر سیزیف^۷ قابل حمل است. البته نه از لحاظ شخصیت و کاراکتر داستان بلکه به لحاظ فضایی که بر آن حاکم است و آلا از لحاظ کاراکتر قهرمان داستان ما بینظیر است چرا که همه چیز را "بد" می‌بیند درست برخلاف سیزیف که بقول "کامو"^۸: «مانند ادیپ عقیده دارد که همه چیز نیکو است.»

قهرمان اسطوره‌ها (سیزیف و ادیپوس) هم به اروس^۹ و هم به تاناتوس^{۱۰} عشق می‌ورزند و نه تنها از زندگی نهایت لذت را می‌برند بلکه درعین حال به استقبال مرگ نیز می‌روند. از همه مهتر آنکه این راه را در ازای حقیقت و آزادی طی می‌کنند اما ادیپ بی نام ما نه ناآگاه که آگاهانه و با قصد قبلی پدرش را میکشد نه با آزادی در تحقق بخشیدن به تخیلات جنسی خود در مورد نامادریش.

⁶ اودیپ یا اودیپوس (به یونانی: Οιδίποδας، به معنای متورم پای)، تنها فرزند لایوس و یوکاسته. وحشی به لایوس گفت در صورتی که از یوکاسته صاحب فرزندی شود، بدست آن فرزند کشته خواهد شد. پس لایوس او را به چوپانان سپرد تا در کوه رهایش کنند. اما چوپانان او را به مروپه، همسر پولوبوس سپردند. روزی اودیپ از کسی شنید که فرزند پولوبوس نیست. او برای یافتن حقیقت نزد وحشی رفت و وحشی به جای پاسخ سوالش به او گفت که روزی پدرش را خواهد کشت و با مادر ازدواج خواهد کرد. اودیپ برآشفت، نزد پولوبوس بازگشت و راه تب در پیش گرفت. در راه به لایوس برخورد کرد و در نزاعی او را کشت و نادانسته با یوکاسته، مادرش ازدواج کرد. زمانی که حقیقت را دریافت، خود را کور کرد. یوکاسته نیز خود را کشت. اودیپ از یوکاسته دو پسر به نام‌های پولونیکس، اتئوکلس و دو دختر به نام‌های آنتیگونه و ایسمنه داشت.

⁷ سیزیف یا سیسیفوس به یونانی (Σίσυφος): قهرمانی در اساطیر یونان است. او فرزند آتلوس و انارته و همچنین همسر مروپه است. سیزیف نقشه‌های خدایان را فاش می‌کرد. او به آروپوس خدای رود خیر داد که ربودن دختر وی کار زئوس بوده است، به همین دلیل زئوس تصمیم گرفت که او را مجازات کند و تاناتوس را نزد او فرستاد. اما سیزیف از پس او برآمد و به دست و پای تاناتوس زنجیرهای محکمی بست که قدرت مرگ را درهم شکست. آن گاه خدای نیرومند جنگ آرس مرگ را از چنگ سیزیف نجات داد و از آن پس تاناتوس توانست دوباره به انجام وظایف خود بپردازد. سرانجام سیزیف توسط خدای جنگ به جهان سایه‌ها برده شد. اما پیش از این که آرس وظیفه خود را در این مورد به انجام برساند، سیزیف قربانی کردن پس از مرگ خود را برای همسرش ممنوع کرد. سپس سیزیف حيله‌گر خدای جهان پایین هادس را فریب داد و به دروغ گفت که می‌خواهد برای مدتی کوتاه به دنیا برگردد و به همسرش دستور بدهد که پس از مرگش برای او قربانی کنند. وقتی که پای سیزیف دوباره به خانه‌اش رسید، با رضایت از زندگی در کنار همسرش لذت برد و هادس را به تمسخر گرفت. در همین زمان ناگهان تاناتوس در برابر او ظاهر شد و او را به زور به دنیای مردگان برد.

مجازات سیزیف در هادس این گونه بود که او می‌بایست صخره‌ای بزرگ را بر روی شیبی ناهموار تا بالای قله‌ای بغلتاند. و همیشه لحظه‌ای پیش از آن که به انتهای مسیر برسد، سنگ از دستش خارج می‌شد و او باید کارش را از ابتدا شروع می‌کرد.

⁸ Albert Camus

⁹ اروس (به یونانی: Ἔρως)، خدای عشق. به روایت هزیود او فرزند خائوس (خلاء) بوده است ولی در روایت دیگر او را فرزند آفرودیته و آرس دانسته‌اند. گویند او دو تیر داشته از طلا و سرب، که تیر طلایی برانگیزنده^{۱۰} عشق و تیر سربی خاموش کننده^{۱۱} عشق بوده است. مطابق با آموز (عشق) یا کوپیدو (شهووت) رومیان است.

¹⁰ تاناتوس (به یونانی: Θάνατος)، در اسطوره‌های یونان الهه مرگ است. فرزند نوکس (شب) بود. او به همراه برادرش هوپنوس در تارتاروس می‌زیستند و مورد نفرت خدایان بودند.

اودیپ که در فرار از تقدیر و شناخت حقیقت بینایی خود را از دست داد میگفت: "نمی‌توانم حقیقت را نادانسته رها کنم". همچنین است سیزیف که بقول هومر "عقل ترین و محتاط ترین انسان" است. محکومیت او این بود که بیهوده و مکرر تخته سنگی را به قله کوهی بلند ببرد بنحوی که بمحض رسیدن به قله تخته سنگ دوباره بزیر غلتیده او را مجدداً بی‌الا بردن آن مجبور سازد... اما ادیپ ما از همان اوّل محروم از رجولیت است. بی‌عرضه ای بارکش است که کسی به او وقعی نمینهد. تنها میتواند غم خورده درد را بپذیرد و همین محرک اصلی اوست.

برخلاف انتظار تراژدی مرگ نیست بلکه استمرار زندگی پر رنجی است که ادیپ و سیزیف آزاد و از روی عقل و بنا به کشف حقیقت بدان محکوم شده اند. اما ادیپ ما نه آزاد است و نه از عقل و حقیقت پیروی میکند. سایه مرگ بالش را نه تنها بر تمام وجود او بلکه بر تمام نوول و روح این ملت گسترده است. حال آنکه سیزیف را شهوت زیستن و ادیپ را گریز از مرگ به دام میاندازد.

اما ادیپی که فروید آنرا شامل تمام انسانها دانست و بدان وجهه ای نفسانی داد داستان دیگری دارد. در جامعه بدوی دوران ماقبل تاریخ پدر قبیله بر جان و مال تمامی افراد تسلط داشته همه زنان را به خود اختصاص داده بود. پسران رانده شده روزی متفقاً تصمیم به قتل او گرفته جسدش را به اطعام عام میگذارند تا نیروی پدر را در وجود خود جذب کنند. اما دیری نمیپاید که از کرده خود پشیمان شده برای جبران آن قانون زنا با محارم را وضع میکنند. لذا حیوانی را جایگزین پدر میکنند و از کشتن و خوردن آن امتناع ورزیده آنرا "توتم" قبیله خود میسازند. این توتم را ضامن تحریم زنا با محارم کرده تابوها و ممنوعات جامعه را بر اساس آن وضع مینمایند. ازینرو سالی یکبار و در روزی معین پسران متفقاً حیوان توتمی را کشته میخورند تا باز به زنا با محارم بپردازند. در واقع با این کار به "گناه" خود حالتی ترمیزی میبخشند تا از شرّ عذاب وجدان رها شوند.

اما در ادیپ بی نام شیرزاد به جای آنکه پسران را بیرون کند آنها را حبس می کند چرا که از آلت رجولیت خود محروم شده اند و از جانب آنها احساس خطری نمیشود. مسأله برسر اتفاقی جمعی نیست و فقط یک نفر دست به اقدام میزند چراکه نه فرد شکل گرفته است و نه حرکتی جمعی. درعوض قانونی وضع نمیشود و مدام دوری باطل میان آباده ای که آباد نیست و قبرستانی که قبرستان

نیست شکل میگیرد. نگاه و فضای ترسیمی در این نوول نگاهی صفر- یک است و همه چیز در تضاد مرگ و حیاتی که هیچکدام دست یافتنی نیستند شکل می گیرد. پدری که کشته شده هر لحظه از گور پا می شود و هر کاری دلش می خواهد می کند. سارا را می کشد، سگها را به جان راوی می اندازد، به زنها سیلی می زند و ادیپ شیرزاد به مادر خودش نه تنها نظری ندارد بلکه حتی او را از آغوش پدرش هم محروم می کند و در هیچ جایی به عنوان سوژه ای سکسی در نظر گرفته نمی شود.^{۱۱} در بعضی جاها که مادر، نقشی، چه کلامی و چه فعلی پیدا می کند، بیشتر مانند مرد برخورد می کند.

لب لباب تفکر فروید در نشأتی که از "ادیپوس جبار"^{۱۲} "سوفوکل"^{۱۳} می گیرد، «عشق به مادر و حسادت به پدر»^{۱۴} است که ردی از آن را در کار شیرزاد حسن نمی یابیم. از اینرو شایسته تر آن است که این نوول را بیشتر با اندیشه "تکرار"ی که در "سیزیف" برجسته می شود بازیابی کرد. تکرار یا برزخی که بین مرگ و حیات، روح گم شده ملت من را در بر گرفته است. که در سبک داستان نیز به خوبی نمایان است؛ تکرار و آمد و شدی که در فضای واقعیت و خیال شکل می گیرد و "رنالیسم جادویی"^{۱۵} را می سازد. نه قانونی پی می افکنند نه قتل برای آنها شیوه ای ترمیزی می یابد. از این رو یا به دام واقع می افتند یا به دام خیال.

"ژک لکان"^{۱۶} ساختمان نفسانی انسان را بر سه ساحت منقسم می داند که گاه ممکن است کسی به هر سه این سه ساحت هم نرسد. کودک از 6 تا 18 ماهگی در مرحله آینه به سر می برد و این مرحله ای است که با جایگزین کردن "من"ی که در آینه می بیند با خودش، از انقسام نفسانی خود - که برزخی است ما بین خیر و شر، مهر و کین و - غافل می شود و به ساحت خیال وارد می شود. از

¹¹ که هم می تواند توجیهی شخصی داشته باشد و هم سرکوب کردن این حقیقت که «خاک ما هر شب به حجله قدرتمندی می خرامد و در آغوش قدرتی می خسبد» که در مکانیسم روانی "انکار"، این شکل را به خود گرفته است.

¹² Oidipous Tyrannos

¹³ Sophocles

¹⁴ این مسئله را فروید در نامه ای به فلیس به تاریخ 15 اکتبر 1897 می گوید.

¹⁵ رنالیسم جادویی (به انگلیسی: Magic Realism) یکی از شاخه‌های واقع‌گرایی (رنالیسم) در مکاتب ادبی است که در آن ساختارهای واقعیت دگرگون می‌شوند و دنیایی واقعی اما با روابط علت و معلولی خاص خود آفریده می‌شود. در داستان‌هایی که به سبک واقع‌گرایی جادویی نوشته شده‌اند، همه چیز عادی است اما یک عنصر جادویی و غیرطبیعی در آن‌ها وجود دارد.

¹⁶ Jacques Lacan

خصوصیات فردی که در این ساحت می ماند، خود شیفتگی، تصور نادرست در مورد خود و دیگران، تفاخر و فریبندگی می باشد. حیث واقع، دور از دسترس زبان تکلم است و در آن نمی گنجد اما انسان گاه با آن روبرو می شود، حیث واقع جایگاه حقیقت و مطلوب گمشده آدمی است که لکان آنرا "غیر بزرگ" می نامد. وجود پدر، باعث بر هم زدن خیال کودک مبنی بر اتحاد با مادر می شود، از اینرو مادر به مثابه "غیر کوچک" از دست کودک می رود و کودک با قبول جایگاه پدر - که توسط نام آن منتقل می گردد - به ساحت "رمز و اشارت" وارد می گردد که قبول انقسام نفسانی آدمی است و باعث می شود انسان در جدال این انقسام بماند و گاه به واقع نزدیک شود و گاه به حیث خیالی. ساحت رمز و اشارت شکاف ما بین حیث خیالی و حیث واقع را پر می کند.

حال در این نوول، "نام" جایگاهی خاص دارد. اسمی از مردی برده نمی شود. اما همه زنها نام دارند و با نام مورد خطاب قرار می گیرند. با درنگی در مسئله "نام" می توانیم به رمزگشایی این بخش بپردازیم.

نام، وجودی ذهنی است که توسط کلمه تداعی می شود، با نام گذاری یک شیء در واقع آنرا ذهنی و دم دستی می کنیم. و می توانیم بر آن تسلط یابیم چراکه هر آنچه در ذهن متصور شد به راحتی قابل دستکاری بوده و به ما احساس توانایی تغییر دادن می بخشد؛ که این همان احساس کنترل است. از اینرو زنان در این جامعه علاوه بر اینکه موجوداتی دم دستی هستند همچنین تحت سلطه هم فرض می شوند. از ابتدا تا انتها نامی از پدر برده نمی شود که هم می تواند نوعی "نقض نام پدر" فرض شده و عدم جواز ورود به ساحت رمز و اشارت - "نقض نام پدر" مرگ فضای ترمیزی و برگشت به ساحت خیالی است که کل فضای داستان را فرا گرفته است - هم می تواند تأکیدی بر مسلط دانستن پدر بر خود باشد. که پدر در واقع جایگاه قدرت است. همانگونه که در ادیان سامی، "خدا" اسمی دارد که کسی از آن خبر ندارد. چراکه با قبول توضیح پیش آمده، نام بردن نشانی از تسلط است در نتیجه نبرد نام هم می تواند نشانی از پذیرش تسلط باشد.

فضای داستان که زمان را در خود گم می کند شاهدهی است بر گم شدن تاریخ ملت کرد در زمان و سرگردانی تاریخی آن که گاه از زبان "مرده پا" روایت می شود و گاه راوی این روح خود "پدر" می شود.

وی در کتاب "روانشناسی گروه فاشیسمی"^{۱۷} به تحلیلی می پردازد که مو به موی آن با روایت شیرزاد حسن از ته مانده روحی که در ملت جاری است تطبیق می کند:

" سرکوب تمایلات جنسی طبیعی - خصوصاً تمایلات مربوط به اندام تناسلی - در کودک از وی انسانی نگران، خجالتی، فرمانبردار، مطیع اقتدار، سودمند و تنظیم شده در جهت حس استبداد می سازد؛ که نیروی تمرد را فلج می کند زیرا هرگونه سرکشی و تمردی گرانبار و مملو از اضطراب می باشد. به واسطه تحریم تفکر و کنجکاوی جنسی در کودک، یک منع عمومی در زمینه تفکر و قوای انتقادی به وجود می آید. به طور خلاصه، هدف از سرکوب جنسی، ساختن فردی است که با فرامین قدرت سازگاری داشته و علی رغم تمامی بدبختی و تحقیرهایی که به وی روا داشته می شود، مطیع باشد. کودک در وهله نخست تسلیم ساختاری از نظام استبدادی کوچکی - یعنی خانواده - می شود؛ سپس این امر وی را مستعد انقیاد در برابر سیستم استبداد عمومی خواهد کرد. شکل گیری نظام استبدادی به واسطه اتصال منع جنسی و اضطراب محقق می گردد..... یک خانواده سرکوب گر، یک آیین زهر آلود، یک نظام آموزشی سادیست، ارباب حزبی و انحصار اقتصادی و همه در خدمت جراحی روانشناسی احساسات ناخودآگاه فردی، تجربیات تروماتیک، تصورات، صرفه جویی جنسی، و مانند آن، و ایدئولوژی سیاسی نازی و ممارست بدتر کردن و بهره کشی از این امیال."

که مصداق بارز تمامی روابط حاکم بر آن سامان نا سامانی است که زخم جامعه ترک را وا می کاود و شیرزاد حسن برآستی در روبرو شدن با آن جسارت دانستن را با خود حمل کرده است.

مسئله ای دیگر که از این کار ستودنی می توان به شاهد گرفت تعارض و تضاد زیبای اروس و تاناتوس است. که در مرحله ای بسان گنبد و قبرستان ظهور می کند و در مرحله ای دیگر همچون سکس و مرگ. کل نوول سه تصویر ایتر کورس یا آمیزش جنسی دارد (پدر و رابی؛ که پدر طی آن

¹⁷ Die Massenpsychologie des Faschismus

کشته می شود. آمیزش زلیخا و مرده پا؛ که از بند نیامدن خون می میرد. و خاطره رابطه پدر با کولی؛ که او را از می ترساند و به او می گوید در آغوش یکی از زنهایت خواهی مرد) که هر سه آنها با ترسی خاص همراه می شوند. این مسئله می تواند کمکی باشد به نویسنده برای درک بیشتر فضای حاکم بر ذهنیت خود و همچنین می تواند نگارنده ی ترسی از زندگی باشد که در روح ملت کرد ریشه دوانده و وادارشان می کند تا در نهایت امر همنشین تاناتوس شوند.

این امر موجب می شود تا همیشه اراده ای رو به مرگ همراهمان باشد اراده ای که مرده پای شهوت باز را در گورستان نگه داشته است. به تعبیری دیگر فضای این جامعه توسط میلی پارانویاک کنترل شده است که به تعبیر دلوز¹⁸ و گاتاری¹⁹، ترس از دست دادن چیزها و یا نداشتن آنها در ما میلی برای تبعیت به وجود می آورند که بدان میل پارانویاک می گویند. قدرتی پارانویا²⁰ و سادومازوخستی²¹ که جامعه را به میلی پارانویاک گرفتار می کند و او را از درون استثمار کرده و کنترل می کند.

"وظیفه ی انسانی ما کشف اسراری است که روانهای آزاده را از چنگال اضطراب دائم برهاند. وظیفه ی ما دوختن پارگی و قابل تصور گرداندن عدالت در جهانی چنین آشکارا ستمگر، و نمودن چهره ی بهروزی به مللی است که گرفتار بلای این قرن گشته اند. البته رسیدن به این مقصود مستلزم تلاش فوق طاقت، یعنی کوششی که دیرتر به ثمر می رسد. همین و بس."²² «آلبر کامو»

¹⁸ Gilles Deleuze

¹⁹ Félix Guattari

²⁰ پارانویا، در تعریف عام آن، حالتی است که شخص در آن با اهمیت فوق العاده و خارج از اندازه‌ای که به سلامت جانی و مالی خود می‌دهد، خود را شکنجه می‌دهد. این گونه از افراد مدام در این فکر هستند که عواملی انسانی، طبیعی یا ماورا طبیعی خودشان، دارایی و افراد خانواده شان را تهدید می‌کنند و همه، در فکر توطئه چینی بر ضد آنها هستند.

²¹ سادومازوخیسم (somasochism): حالتی مرکب از آزارگری و آزارخواهی.

وجود همزمان گرایش‌های انفعالی و پرخاشگری در روابط اجتماعی و جنسی که با تمایلات ویرانگری قابل ملاحظه همراه است؛ حالتی که فرض می‌شود بار انرژی لیبیدویی دارد. شخص تحت تأثیر مقابل اجزاء غریزی عشق و نفرت است، در حالیکه تکانه‌های تخریبی حالت تسلط موقتی دارد.

